شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

ستارگان مسیحیِ آسمان دفاع مقدس

کامران پورعباس

در ایام کریسمس و سالروز میلاد حضرت مسیح(ع) قرارداریم. چه بجاست یادی کنیم از رشادت‌ها و فداکاری‌های شهدای مسیحی در دفاع مقدس.

به همین مناسبت نگاهی می‌اندازیم به ماجرای شهادت چند شهید عزیز مسیحی با مرور دیدارهای رهبر معظم انقلاب اسلامی با خانواده گرامیِ شهدای مسیحی. نقل شده که سابقه دیدار آقا با خانواده شهدای اقلیت به سال ۶۱ بر می‌گردد. دیدارهای صمیمانه و خاطره‌انگیزی که تا سال‌های رهبر شدن ادامه یافت و در دوران رهبری نیز این دیدارها به صورت مستمر انجام گردیده است.

خود حضرت آقا فرموده‌اند که: «در تهران حدود ۸۰ شهید ارمنی هستند. من در این چند سال منزل اغلب رفتم.»

شهید آرمن آودیسیان

شهید آرمن آودیسیان در دفاع مقدس راننده آمبولانس بود و در هنگام عقب بردن مجروحان جنگی، ماشینش مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد.

در سال ۱۳۹۶، همزمان با شب اول ژانویه و سال نو مسیحیان، مقام معظم رهبری به دیدار خانواده شهید آرمن آودیسیان می‌روند.

پدر و مادر گرامی شهید از دیدن رهبر انقلاب این گونه یاد می‌نمایند؛ پدر می‌گوید: «از خوشحالی نمی‌دانستم چه کنم؟» و مادر می‌گوید: «بی‌اختیار گریه می‌کردم از خوشحالی که همچین شخصی در را باز کند بیاید تو. این خیلی برای ما مهم است. همچین شبی در زندگی نداشتیم.»

مادر شهید با دیدن آقا گریه می‌کند و توضیح می‌دهد که اشک شوق است. می‌گوید خیلی آرزو داشتم شما را ببینم. آقا می‌گویند: «ان‌شاءالله همیشه خوشحال باشید.»

پدر شهید دستهایش را به آسمان می‌گیرد و می‌گوید: «خدایا قربانت بروم، چه سعادتی نصیب ما شد امشب.»

آقا مقداری از شیرینی که برای پذیرایی مقابلشان گذاشتند را نصف می‌کنند و به پدر شهید می‌دهند. مقداری دیگر تعارف مادر شهید می‌کنند. مادر می‌گوید: «من دیگر مریض نمی‌شوم» و خدا را شکر می‌کند. آقا خودشان بقیه شیرینی را میل می‌نمایند.

مادر شهید می‌گوید: «آن شب خیلی آقا خودمانی بود بی‌اندازه.»

در پایان و هنگام رفتن نیز رهبر انقلاب پیشانی پدر شهید را می‌بوسند و مادر دستش را به ابای آقا متبرک می‌کند.

شهیدمانوکیان

شهید مانوکیان خلبان بوده و پروازهای عملیاتی جنگی زیادی داشته است. هواپیمایش F۱۴، بمب‌افکن رهگیر بوده و بالای صد سُرتی پرواز موفق در بغداد داشته است. هواپیمایش را در دژ آهنی بغداد می‌زنند. شهید، هواپیما را تا آن‌جا که ممکن است، اوج می‌دهد. هواپیما بالا می‌آید و به سمت ایران سرازیر می‌شود. هواپیما در خاک ایران به زمین برخورد می‌کند.

مانوکیان، شهید ارمنی‌ای بود که حتی حاضر نشد، لاشه هواپیمای جمهوری اسلامی به‌دست عراقی‌ها بیافتد. این بزرگوار در نیروی هوایی مشهور است و درباره شهادتش و اخلاقش تعریف می‌کنند.

خاطرات یکی از محافظان سابق رهبری از دیدار آقا با خانواده شهید مانوکیان بسیار معروف است.

این دیدار در صبح روز کریسمس یعنی عید پاک ارامنه انجام شده است.

مادر شهید با شنیدن خبر تشریف‌فرمایی رهبری غش کردند.

دیداری صمیمانه و معنوی و نورانی مثل تمام دیدارهای رهبری انجام شد که جزییات آن بارها در سایت‌ها و مطبوعات و رسانه‌ها بازنشر گردیده است.

در انتهای این دیدار، مادر شهید به رهبری گفت:

«ما با شما از نظر فرهنگ دینی فاصله داریم، در روضه‌هایتان شرکت می‌کنیم، ولی خیلی مواقع داخل نمی‌آییم. روز شهادت امام حسین(ع)، روز عاشورا و تاسوعا به دسته‌های سینه‌زنی امام حسین(ع) شربت می‌دهیم. می‌آییم توی دسته‌هایتان می‌نشینیم....

توی مجالس شما شرکت می‌کنیم و بعضی از حرف‌ها را می‌شنویم. من تا الان نمی‌فهمیدم بعضی چیزها را.

می‌گفتند در دین شما بانویی که دختر پیامبر عظیم‌الشأن اسلام(ص) است، را بین در و دیوار گذاشته‌اند، سینه‌اش را سوراخ کرده‌اند. میخ، مسمار به سینه‌اش خورده. نمی‌فهمیدم یعنی چی. می‌گفتند مسلمان‌ها یک رهبری داشتند به نام علی(ع). دستش را بستند و در سه دوره ۲۵ ساله، حکومتش را غصب کردند. نمی‌فهیمدم یعنی چی. گفتند در ۲۵ سالی که حکومتش غصب شده بود، شغلش این بود آخر شب نان و خرما می‌گذاشت روی کولش می‌رفت خانه یتیم‌هایش. این را هم نمی‌فهمیدم.

ولی امروز فهمیدم که علی(ع) کیست. امروز با ورود شما به منزل‌مان، با این همه گرفتاری‌ای که دارید، وقت گذاشتید و به خانهٔ من غیر دین خودتان تشریف آوردید. اُسقُف ما، کشیش محلهٔ ما به خانهٔ ما نیامده است، شما رهبر مسلمین هستید. من فهمیدم علی(ع) که خانهٔ یتیم‌هایش می‌رفت چقدر بزرگ است.»

شهید روبرت لازار

شهید آشوری روبرت لازار مدت‌ها مفقودالاثر بود.

چند روز مانده بود سربازیش تموم شود، اما قبول نکرده بود برگردد و سرانجام بعد از قطعنامه شهید می‌شود. به گفته هم‌رزمش تا لحظه آخر پشت تیربار بود و هرچی گفتم بریم عقب، نیامد. یک خمپاره به سنگرشان برخورد می‌کند و زخمی و اسیر می‌شود و ۸ سال بی‌خبری مادر شهید از جوان ۲۲ ساله‌اش آغاز می‌شود.

آلفرد برادر شهید، سال ۱۳۷۵ برای اولین بار به مسجد مقدس جمکران می‌رود و چنین تعریف می‌کند:

«شب چهارشنبه بود و ماه رمضان. جمکران غلغله بود. گفتم یا صاحب‌الزمان! خبر برادرم رو برام بیار؛ زنده یا شهید. من که صاحب‌الزمان رو نمی‌شناختم. اما دیدم همه مردم دارند دعا می‌کنند، به دلم افتاد برای برادر مفقودالاثرم دعا کنم....

پنجشنبه بود که از معراج خبر آوردند برادرم برگشته و فردا با هزار شهید تشییع میشه.

فرداش روز قدس بود. مادرم از هیچی خبر نداشت. به دلش الهام شده بود. رفته بود نماز جمعه برای تشییع.

غوغایی بود اون روز. هیچ تشییعی این‌جوری نشده بود. کلی از هم‌محلی‌های مسلمون اومده بودن تشییع جنازه برادرم. تو همین کلیسای مارگیوگیز جمع شده بودند و سینه می‌زدند و می‌گفتند: حضرت عیسی مسیح، صاحب عزاست امروز.»

در سال ۱۳۹۴، رهبر انقلاب به دیدار خانواده شهید آشوری روبر لازار رفتند.

پس از شنیدن خبر تشریف‌فرمایی رهبری، اشک مادر شهید جاری می‌شود.

روی دیوار منزل شهید فقط دو قاب عکس هست، یکی قاب عکس شهید روبرت لازار و دیگری قاب عکس امام و رهبری.

مادر شهید در آغاز این دیدار می‌گوید: «به همه می‌گفتم. رهبر مال من هم هست. مگه فقط برای مسلمون‌هاست؟ برای همه است.»

آقا در این دیدار پس از شنیدن ماجرای رشادت‌های شهید می‌گویند: «اینها مایه افتخار است. نه فقط برای خانواده شهید، بلکه برای کل کشور.»

اشاره می‌کنند به امنیت کشور که ناشی از همین مجاهدت‌هاست. بعد در حالی که به مادر اشاره می‌کنند می‌گویند: «اینها را همه می‌دانند، اما نکته مهم این است که: «پشت این مجاهدت، مجاهدت این خانم است. این روحیه خیلی باارزش است.... هرجا می‌روم، غالباً مادرها روحیه‌شان بهتر از پدرهاست.»

رهبر انقلاب در این دیدار می‌فرمایند: «اقلیت مسیحی، هم ارامنه و هم آشوری، سربلند بیرون آمد در انقلاب و جنگ. به‌عنوان یک ایرانی وفادار عاقل بصیر شجاع.»

شهید وهانج رشیدپور

شهید ارمنی وهانج رشیدپور در حمله دشمن بعد از قطعنامه در فکه شهید شد.

رهبر انقلاب در زمستان ۱۳۹۴ با خانواده شهید دیدار نمودند.

آقا به خانواده شهید فرمودند: «خدا ان‌شاءالله این جوان عزیز شما را با حضرت مسیح محشور کند؛ با اولیایش محشور کند. اینها فداکاری و مجاهدت کردند. فداکاری و مجاهدت پیش خدا ارزش دارد. اینها این ارزش را آفریدند. و این را هم شما بدانید، اگر امروز من، شما، دیگران، در یک محیط امنی داریم زندگی می‌کنیم، به برکت کار اینها است.»

شهید گاگیک تومانیان

شهید گاگیک تومانیان در بیست و چهار مرداد ۱۳۶۶ در مریوان شهید شد.

رهبر انقلاب در دیدار با خانواده شهید با این کلام گرم که «من احساس پیوند و عُلقهٔ عاطفی و قلبی خودم را به شما ابراز می‌کنم»، قلب دردمند مادر و دختر شهید را می‌نوازند و بی‌حساب شادشان می‌نمایند.

آقا برایشان دعا می‌کنند: «امیدواریم دل شما شاد باشد. این غم‌های بزرگ تأثیرش در شما، ایجاد نورانیت باشد. چون این غم‌ها و این فشارهای روحی، در انسان نورانیت ایجاد می‌کند و رحمت الهی را جلب می‌کند. خودمان را باید اهل قبول رحمت الهی بکنیم.»

مادر شهید هم می‌گوید: «من خیلی خوشحال هستم شما را اینجا می‌بینم. من هر وقت می‌روم کلیسا برای شما دعا می‌کنم. برای سلامت و عمر زیاد شما.»

پرچمداران حسین (ع)

ابوحسن بلال؛ تسلیم‌ناپذیر

روایتی از زندگی سردار رشید اسلام شهید حاج علی باز (ابو حسن) (از فرماندهان ارشد مقاومت اسلامی لبنان)

جواد مهدی‌زاده

جنگ ۳۳ روزه مسئولیت مهمی را برای ابوحسن داشت: رصد کامل وضعیت ضاحیه! با وجود بمباران‌های گسترده نیروی هوایی ارتش رژیم صهیونیستی علیه حومه جنوبی بیروت، تیم‌های جاسوسی اسرائیل به دنبال ورود و عملیات در این دژ مستحکم مقاومت اسلامی بودند.

از طرف دیگر، وضعیت نابسامان بعد از حملات هوایی و شهید شدن تعداد زیادی از مردم غیرنظامی، ضرورت جابه‌جایی مردم منطقه به نواحی امن‌تر بیروت یا دیگر شهرها، مخصوصاً در نواحی شمالی لبنان، را اقتضا می‌کرد.

ابوحسن به‌عنوان یکی از مسئولان ارشد مقاومت اسلامی در جنوب بیروت، هر دو مأموریت را همزمان پیگیری می‌کرد. انهدام شبکه‌های نفوذی دشمن به ضاحیه و کمک به انتقال مردم غیرنظامی به مناطق امن‌تر، کاری بود که او طی ۳۳ روز جنگ با ارتش رژیم صهیونیستی، زیر بمباران‌های گسترده نیروی هوایی اسرائیل، با موفقیت انجام داد.

او همچنین نیروهای مقاومت اسلامی در جنوب بیروت را بسیج کرد تا وظیفه مراقبت از خانه‌های مردم را به عهده بگیرند. در شرایطی که بسیاری از خانه‌ها تخریب شده بود و بسیاری از خانه‌های سالم هم متروک شده بود، باید از آنها در مقابل هر نوع تهدید سرقت محافظت می‌شد. این سومین مأموریت ابوحسن بود که تا آتش‌بس رسمی و بازگشت مردم به ضاحیه آن را به عهده داشت.

* * *

به هم ریختگی سیاسی در لبنان، باعث اعتراضات گسترده شده بود. جریان ۱۴ مارس هم از این وضعیت برای اعمال فشار بیشتر بر نیروهای سیاسی طرفدار مقاومت اسلامی (جریان هشت مارس) استفاده می‌کرد و با عدم حضور مداوم در جلسات رأی‌گیری، کار تشکیل دولت در لبنان را مدام به تعویق می‌انداخت. رئیس‌جمهور وقت لبنان، ژنرال امیل لحود که روابط بسیار خوبی با مقاومت اسلامی داشت، هنگام ترک کاخ ریاست جمهوری در آخرین لحظات حضور خود حکومت فواد سنیوره، نخست‌وزیر وقت و از مخالفین سرسخت مقاومت، را غیرقانونی اعلام کرد. نیروهای طرفدار جریان هشت مارس دعوت به یک اعتصاب گسترده عمومی در محدوده بین میدان‌های «ریاض الصلح» و «شهدا» در بیروت کردند. جمعیت بسیار زیادی راهی این دو منطقه در بیروت شدند. یکی از این افراد حاضر، فرمانده کهنه‌کار مقاومت اسلامی «علی باز» بود.

وقتی ابوحسن به همراه تعدادی از دوستان و اطرافیانش در منطقه حاضر شد، فوری تصمیماتی اتخاذ کرد که وضعیت معترضین را ساماندهی کند. او گروه‌هایی از جوانان مقاومت اسلامی، که جزو معترضین بودند، را مأمور این کار کرد و اول از همه، دستور داد که تمام چادرها و محدوده استقرار آنها از زباله‌ها و مواد غیربهداشتی پاکسازی شود. مأموریت دوم رصد کامل وضعیت امنیتی در میدان‌های ریاض الصلح و شهدا بود تا خطری متوجه مردم معترض، که تصمیم داشتند تا زمان تحقق خواسته‌هایشان در این دو میدان اعتصاب کنند، نشود.

او در این موقعیت، با شخصیت‌های سیاسی و مسئولان دیگر احزاب هم راستا با مقاومت اسلامی ملاقات و همکاری داشت. همین موضوع باعث شد ارتباطات خوبی بین حزب‌الله، جریان آزاد ملی (التیار الوطنی الحر) و دیگر نیروهای هشت مارس برای تأمین امنیت و ادامه اعتراضات شکل بگیرد. مقامات دیگر احزاب، بسیار به ابوحسن علاقمند شدند طوری که دوستی محکمی بین آنها و ابوحسن شکل گرفت.

یک‌بار که خبرنگاران با دوربین‌های فیلمبرداری برای گفت وگو با تظاهرکنندگان و مقامات احزاب سیاسی حاضر در محل تجمع به آنجا رفتند، از دیدن نظم، نظافت و ترتیب در آنجا شگفت‌زده شدند. یکی از خبرنگاران با دیدن این وضعیت، که بخش اصلی تأمین آن به عهده حاج ابوحسن بود، گفت: «مثل اینکه ما تو یه هتل هستیم، نه وسط چادرهای تجمع اعتراضی!»

* * *

مدت زیادی از به نتیجه رسیدن اعتراضات، تشکیل دولت فراگیر و انتخاب رئیس‌جمهور جدید در لبنان نگذشته بود که اوضاع در کشورهای عربی دگرگون شد و حاکمان قدیمی‌جای خود را به بازیگران جدید دادند. کم‌کم وضعیت در سوریه هم به‌هم ریخت. شروع اعتراضات در سوریه ابوحسن را به یاد سال‌ها پیش انداخت. وقتی که «حافظ اسد»، رئیس‌جمهور پیشین و از مهم‌ترین حامیان مقاومت اسلامی در دوران پس از فروپاشی شوروی، از دنیا رفت، ابوحسن هم یکی از اعضای نظامی همراه هیئت بلندپایه حزب‌الله (به ریاست شخص سید حسن نصرالله) بود که برای شرکت در مراسم ترحیم رهبر سابق سوریه راهی زادگاه او (شهر علوی نشین «قرداحه» در استان لاذقیه در شمال غرب سوریه) شده بود. در آن روز او در رأس رژه نیروهای نظامی سیاه‌پوش حزب‌الله، پرچم مقاومت اسلامی را حمل می‌کرد.

اوضاع در سوریه سخت‌تر و سرانجام به جنگ منتهی شد. ابوحسن در همین زمان در حالی که آماده هر نوع احتمال درگیری با گروه‌های تروریستی در سوریه و مناطق مرزی این کشور با لبنان می‌شد، به یاد دوست قدیمی‌اش «محی‌الدین نجار» در عملیات محور «علمان- شومریه» و حرفی که محی‌الدین به او زد، افتاد. وقتی با یکی از دوستانش در این مورد صحبت می‌کرد گفت: «حالا باید برای نبرد با تروریست‌ها به سوریه بریم تا اگه بعدها یه روزی بچه‌هامون ازمون پرسیدن وقتی سوریه به دست تکفیری‌ها افتاد و داشتن به طرف لبنان میومدن شما چی کار کردین، جوابی داشته باشیم!»

* * *

بخش اعظم شهر حمص به دست تروریست‌ها افتاده بود و تنها کمتر از ۳۰ درصد مردم در مناطق تحت کنترل دولت سوریه در حمص زندگی می‌کردند.

شیعیان حمص که جزو شجاع‌ترین شیعیان شام و آماده پیوستن به واحدهای دفاع مردمی بودند، از نیروهای مقاومت اسلامی و ارتش سوریه درخواست تشکیل یک یگان رزمی کردند تا از طریق این یگان با تروریست‌ها بجنگند. پس از تشکیل این یگان، که به عشق امام هشتم «قوات الرضا (علیه‌السلام)» نام گرفت، حاج ابوحسن و دوست قدیمی‌اش «حاج حمزه حیدر» (ابومصطفی/ در شماره‌های پیشین مجموعه به زندگی این شهید سرافراز پرداخته شد) به همراه دیگر دوستان‌شان مانند «علی طه» فرماندهی این نیروها را برعهده گرفتند.

* * *

اخلاق رایج بین فرماندهان نظامی ارتش‌های کلاسیک را نداشت. همیشه شخصا به نیروها سر می‌زد، وضعیت شان را جویا می‌شد و این موضوع حتی در مورد کمک به آنها و خانواده‌هایشان هم صدق می‌کرد.

هنگام هر عملیات با خودش قرآن می‌آورد یا کسی از نیروها را مأمور می‌کرد تا قرآن را بگیرد و رزمندگان از زیر آن عبور کنند. یک‌بار هم در مقابل نیروها در مورد این عادتش گفت: «همیشه باید قبل از عملیات از زیر قرآن رد بشیم چون تحت عنایت خدا هستیم و با دشمنان خدا می‌جنگیم! ما حق هستیم و دشمن (تروریست‌های تکفیری) باطل و مزدورهای دشمنان خارجی!»

رزمندگان شیعه سوری به حدی او را دوست داشتند که هرگز او را در هیچ یک از شرایط درگیری تنها نمی‌گذاشتند و به او می‌گفتند: «تا پای مرگ کنارت می‌جنگیم، حاجی!»

* * *

با وجود فرماندهی قاطع در درگیری‌های حمص، خصوصاً نبرد خالدیه که همرزم و دوستش حمزه حیدر طی آن شهید شد، در تمام جبهه‌های نبرد در سوریه، قوات الرضا(ع) و رزمندگان حزب‌الله در محورهای عملیاتی همراه با قوات الرضا(ع) را فرماندهی می‌کرد؛ اریحا، حلب، تدمر، کمتر محور عملیاتی در نبردهای سوریه بود که در آن با تروریست‌های تکفیری داعش، جبهه النصره، جبهه اسلامی (مورد حمایت اخوان‌المسلمین سوریه)، ارتش آزاد و دیگر گروه‌های تروریست نجنگیده باشد!

* * *

بین دوستانش مشهور بود که علاقه زیادی به خوردن سیب زمینی سرخ کرده در حین وقت استراحت دارد. با این حال، وقتی هم که صرف خوردن خوراکی مورد علاقه‌اش می‌کرد، نه در یک جای راحت، بلکه درون ماشین هنگام تردد در محورهای عملیاتی یا رفتن به جلسات بررسی و طراحی عملیات بود.

* * *

در نبرد منطقه قصور موفق شد که با تعداد کمی‌از نیروهایش یک ساختمان که تروریست‌ها در آن مستقر شده بودند را محاصره کند. پس از درگیری و هلاکت و زخمی‌شدن تعدادی از آنان، چهار نفر از آنان که مجروح شده بودند و قصد تسلیم داشتند را به اسارت گرفت. با این حال دستور داد که هیچ یک از نیروها حق تعرض به آنها را ندارد.

تمام آن چهار نفر را تحت درمان قرار داد و برای آنها بهترین شرایط را در اسارت‌شان فراهم کرد.

* * *

هنگام یکی از نبردها در ایام فاطمیه، یکی از دنده‌هایش مورد اصابت گلوله تروریست‌ها قرار گرفت و مجروح شد. او را فورا به بیمارستان در بیروت انتقال دادند.

در همان وضعیت جراحت و در بیمارستان خواب می‌بیند که شهید حمزه حیدر و دوستان قدیمی‌شهیدش به دیدار او آمده‌اند. او که فکر می‌کرد زمان شهادتش رسیده، با خوشحالی خواست با دوستان شهیدش برود که حاج حمزه به او گفت: «صبر کن، ابوحسن! وقت تو هنوز نرسیده! کارهای ناتمومی‌داری که باید انجام بدی!»

قرار بود پنج تا شش ماه در منزل استراحت کند اما به محض اینکه دو ماه گذشت و حس کرد که می‌تواند راحت‌تر راه برود و کارهایش را انجام دهد، فورا تصمیم به رفتن گرفت و گفت: «دیگه استراحت بسه!»

* * *

تپه‌های «شومریه» در حومه حمص خط اتصال تروریست‌های داعش بین مناطق اشغالی با شهر حمص بود. اگر این منطقه از کنترل آنها خارج نمی‌شد، تمام شهر حمص مخصوصاً خالدیه در خطر سقوط مجدد قرار می‌گرفت.

با وجود اینکه مدت کوتاهی از بازگشتش از درمان و استراحت درمانی می‌گذشت، حزب‌الله او را به فرماندهی عملیات آزادسازی ارتفاعات شومریه منصوب کرد. آزادسازی این ارتفاعات، که در طول ده کیلومتری گسترش پیدا کرده بود و روی تمام روستاها و مناطق مجاوراشراف داشت، بسیار حساس بود.

* * *

نبرد شبانه در عملیات ارتفاعات شومریه از جدیدترین اقداماتی بود که ابوحسن آن را در این عملیات طراحی و هدایت کرد. این تاکتیک باعث غافلگیری تروریست‌های داعش شد طوری که سرعت عقب‌نشینی آنها از شومریه را خیلی بیشتر کرد.

* * *

روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۰۱۷ (۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۶/ ۱۲ می۲۰۱۷)، که نیروهای مقاومت اسلامی شادی عید میلاد منجی بشریت حضرت حجت بن الحسن العسکری(عج) را با آزادسازی بخش اعظم ارتفاعات شومریه از اشغال داعش یکی کرده بودند، ابوحسن سوار بر یک خودروی وانت سفید رنگ در حال تردد بین مواضع برای بررسی موقعیت نیروها و مناطق آزاد شده بود که ناگهان در میانه راه، به یک مین ساچمه‌ای کار گذاشته شده از قبل توسط نیروهای داعش برخورد کرد.

پس از ۴۸ سال زندگی پر از مبارزه، حاج علی باز (ابوحسن بلال) دقیقاً در منطقه‌ای هم نام با همان منطقه در جنوب لبنان که نخستین بار در آن با شهید «محی الدین نجار» در مورد لزوم مقاومت و مبارزه با دشمن صحبت کرده بود (شومریه)، این‌بار اما در خاک سوریه، به درجه رفیع شهادت نائل شد.

پیکر او را کنار همرزمان و دوستان قهرمانش، مخصوصاً سردار شهید «حاج ابراهیم الحاج» (ابومحمد سلمان) به خاک سپردند.

روایت صد ثانیه‌ای

عکس یادگاری

ابوالقاسم محمدزاده

آمدند داخل چادر فرماندهی و به سردار شهید محمود کاوه گفتند: «حاجی میای عکس بگیریم.» او نیز رفت و عکس گرفت.

داشتیم می‌رفتیم، صدایش زدند؛ «حاجی میای با ما غذا بخوری؟» او هم رفت.

سوار موتور بود؛ یکی دوید طرفش و گفت؛ «حاجی منو می‌رسونی.» سوارش کرد.

عصبانی شدم، به او گفتم: «کاوه جون! محمود جون! ناسلامتی تو فرماندهی!»

گفت: «دوست ندارم از نیروهام جدا باشم. دوست دارم قدم به قدم با اونا باشم... کجاشو دیدی؟ صبر کن عملیات بشه!»

وقتی عملیات شد خودش جلوتر از نیروهای لشکرش بود. آن هم در ارتفاع دوهزار و ۵۱۹.

شهید کاوه به منصوری، جانشینش گفته بود:

- اون جلو خبرهایی هست... ملائکه به استقبال آمده بودند...

فانوس

ماجرای احوالپرسی امام خمینی (ره) از حاج احمد متوسلیان

پس از فتح خرمشهر مقرر شد تا کادرهای اصلی و فرماندهی تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) به محضر حضرت امام خمینی(ره) مشرف شوند. در روز موعود فرماندهان خدمت امام رسیدند اما در آن جمع، از متوسلیان خبری نبود. یکی از فرماندهان درباره این واقعه می‌گوید: ما و سایر فرماندهان به اتفاق فرماندهی محترم کل سپاه خدمت حضرت امام رسیدیم. حاج احمد دیر رسیده بود علت را جویا شدیم فهمیدیم به رسم رفاقت رفته بود تا مهندس ناصر کاظمی فرمانده سپاه کردستان را بیاورد تا به همراه فرماندهان فاتح خرمشهر به ملاقات امام بیاید، اما این دو نفر موقعی به جماران رسیدند که ملاقات تمام شده بود. به حضرت امام(ره) اطلاع دادند که حاج احمد متوسلیان فرمانده تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) آمده و وقت ملاقات هم تمام شده، شما چی می‌فرمائید؟ حضرت امام با خوشروئی تمام اجازه فرمودند حاج احمد و حاج ناصر کاظمی افتخار حضور پیدا کنند.

عباس برقی از مسئولین یگان ذوالفقار از تیپ ۲۷ از این دیدار می‌گوید: از بیت که خارج شدیم هر کدام از بچه‌ها چیزی می‌گفت؛ یکی از نورانیت حضرت امام صحبت می‌کرد و دیگر از خلوص معنوی او می‌گفت؛ در این بین ناگهان چشمم به حاج احمد افتاد که عصا به دست با پای زخمی و ترکش خورده از بیت خارج شد و با صدای بلند گفت: به خدا قسم دیگر عصا به دست نمی‌گیرم می‌خواهم بدون عصا راه بروم.

جمعی که آنجا بودیم با نگرانی به او نگاه کردیم، همه می‌دانستیم که حاج احمد با حضرت امام ملاقات خصوصی داشته و اینکه در آنجا چه گذشته کسی خبر نداشت. سرانجام طاقت نیاوردیم به همراه چند نفر سراغ او رفتیم و جریان را پرسیدیم، گفت: پیش امام که بودم ایشان با لحنی پدرانه از من پرسید: آقای متوسلیان پایت چه شده؟ در جواب گفتم: زخمی شده، بعد هم ساکت شدم؛ آن وقت امام با همان مهربانی دستی روی پایم کشید و فرمودند: ان‌شاءالله خوب می‌شود و شما به دنبال عملیات می‌روی.

بعد از این واقعه بود که حاج احمد همه را جمع کرد و گفت: برادرها، یا زنگی زنگ یا رومی روم؛ دیگر تکلیف ما واضح است و به این ترتیب زمینه عملیات رمضان و پیروزی‌های بعدی رزمندگان اسلام فراهم شد.

*** به نقل از: کتاب همپای صاعقه، نوشته: حسین بهزاد، گل علی بابایی ص ۷۶۰، چاپ نهم ۱۳۸۷ خاطره به نقل از نوار مصاحبه با محمد کوثری فرمانده اسبق لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) تهران**
آرشیو نوار معاونت فرهنگی لشکر ۲۷

یک شهید، یک خاطره

پشتیبان

مریم عرفانیان

مانده بودم با آن همه مهمان چه کنم؟

فرزند دومم تازه متولد شده بود که همسرم بلافاصله به جبهه رفت. تابستان بود و به اندازه دو ماشین مهمان از مشهد به خانه‌مان آمدند. باید تنهایی از آن‌ها پذیرایی می‌کردم؛ با وجودی که هیچ امکاناتی در خانه فراهم نبود!

***

برادرم تازه از گرد راه رسیده بود، که با دیدن آن همه مهمان متوجه مشکلم شد! فوری از خانه بیرون زد! دقایقی بعد با دست پر به خانه برگشت. تمام وسایلی که برای پذیرایی نیاز داشتم را فراهم کرده بود؛ نان، سبزی، برنج، گوشت، حتی نوشابه هم خریده بود!؟ گفتم: «آقا ابراهیم! نوشابه دیگه اضافیه...»

ابرو بالا برد و جواب داد: «مهمونت از راه دور اومده آبجی، باید بهترین پذیرایی رو ازشون داشته باشی...»

***

بچه‌ها را نگه داشت، حتی پای دیگ غذا ایستاد و در آشپزی هم کمکم کرد. آن وقت نفسی راحت کشیدم و فکر کردم، با وجودی که همسرم جبهه است، پشتیبان خوبی مثل سیدابراهیم دارم.

خاطره‌ای از شهید سید ابراهیم آل نبی
راوی: زینب آل نبی، خواهر شهید